

سؤال: آیا مارکسیسم مرده است؟

آنچه در پی می آید، پاسخهای متفاوتی است که فلاسفه عضو انستیتوی فلسفه آکادمی علوم شوروی (سابق) به پرسش «آیا مارکسیسم مرده است؟» داده‌اند. این پاسخها به قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی مربوط می‌شوند و تا جایی که به موضوع اتحاد شوروی مربوطند، به تاریخ گذشته تعلق دارند؛ اما در عین حال مطالعه شرایط پس از فروپاشی در روسیه و جمهوریهای پیشین اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی هر روز تازگی بیشتری به این پرسش و ضرورت پاسخگویی به آن داده است. چنانکه مطالعه خواهید فرمود، محور مشترکی که میان پاسخهای متفاوت به این پرسش می‌توان مشاهده کرد، آن است که میان آنچه روسیه بعد از انقلاب اکتبر شاهد آن بود و تئوری مارکسیستی چگونه ارتباط وجود دارد و تجربه‌های عینی، مشروعیت آموزه‌های فکری را تا چه حد می‌تواند خدشه‌دار کند.

آنچه «کیان» را به درج چنین موضوعی برانگیخت، از حد آشنا ساختن خوانندگان با تازه‌ترین مباحث مربوط به ایدئولوژی بزرگ قرن بیستم فراتر می‌رود. آیا جامعه اسلامی ما نیز - که تجربه عینیت بخشیدن به آموزه‌های دینی را پشت سر می‌گذارد - با همه تجربه‌های تلخ و شیرین و دستاوردهای فکری و اجتماعی خود، نمی‌بایست حیات تفکر دینی را که از عمده‌ترین شالوده‌های بقای هویت تاریخی اوست، به بونه باز اندیشی روشنگرانه بسپارد؟ و پیش از بدل شدن پرسشها به بحر آنها، امکان تعامل حیات بخش تئوری و عمل را فراهم گرداند؟ پاسخهای متفاوتی که فلاسفه شوروی در این مجموعه مقالات ارائه نموده‌اند، شاید الگوهای مشابهی برای این باز اندیشی قلمداد شود.

مارکسیسم یک سیستم باز است

و.ژ. کله (V.Zh. Kelle)

دکترای فلسفه از انستیتوی تاریخ علوم طبیعی و تکنولوژی - آکادمی علوم شوروی

ترجمه محمدجواد غلامرضا کاشی

حیات سوسیالیسم با همه نتایج و فکری که همراه آنست به استدلال می‌پردازیم. به عبارت دیگر از نظر من اولاً و قبل از هر چیز، مارکسیسم نمرده و زنده است و بیش از آن، پروستریکا انگیزه تازه‌ای برای حیات بدان بخشیده است. حرکت در جهت فروپاشی نظام بوروکراتیک دستوری^۱ به معنای نفی سوسیالیسم نیست بلکه تلاشی است در جهت جایگزینی آنچه طی سالهای متمادی تحت عنوان سوسیالیسم واقعی و ناب شناخته بود. مطمئناً اضافه کردن واژه «واقعی» بر سوسیالیسم به وضوح بیانگر این است که سوسیالیسم موجود، فاقد اعتبار است چرا که این سوسیالیسم از ایده‌ای که آثار بنیانگذاران مارکسیسم مدعی آن هستند بسیار فاصله گرفته است.

بنابراین به نظر من بازسازی سوسیالیسم در اساس با تجدید حیات مارکسیسم که به عنوان یک شالوده فکری در این روند می‌تواند واجد اثر مطلوب باشد، پیوندی اساسی دارد. در آغاز این قرن و ا.لنین نوشت که نقد مارکسیسم باب روز شده است. به نظر می‌رسد که اینک ما می‌بایست از بلندای زمانه خود این نقادی را تماماً و بدقت مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم چرا که نقد مارکسیسم در پایان این قرن نیز همچنان باب روز است و ضربه نخست این نقادی از جهات مختلف مارکسیسم را هدف گرفته است. آیا مارکسیسم تسلیم می‌شود؟ نمی‌توان در این نکته تردیدی روا داشت که تئوری مارکسیستی در وضع دشواری قرار دارد. جریان حوادث خود به خود این پرسش را پیش آورده است که مارکسیسم یا به سادگی به پدیده‌ای تاریخی مبدل خواهد شد و به گذشته خواهد پیوست و یا به عنوان جزء واقعی فکری و نظری روند پروستریکا باقی خواهد ماند. اما حفظ قوت فکری مارکسیسم به نحوی که برای ما مجال رویارویی با مسائل معاصر و همچنین ادامه کار در جریان اصلی سنت مارکسیستی را ممکن کند،

جریان پروستریکا در کشور ما، همراه دگرگونیهای اخیر در کشورهای اروپای شرقی واقعیتی تاریخی را خلق کرده که در متن آن بحث درباره رابطه ما با مارکسیسم، بر ارزیابی مان از گذشته، بر درکمان از دورنمای توسعه کشورمان و نیز بر ماهیت تعریفمان از بهترین اهداف فعالیت اجتماعی مان تأثیری مستقیم و آنی می‌گذارد. گلاسنوست یا روند دموکراتیک کردن و کثرت گرایی مهمیزی بر روند توسعه یک جامعه مدنی بوده و سبب ظهور رویدادها و سازمانهای متنوع سیاسی - اجتماعی گردید که از آن جمله سازمانهایی هستند که به طور علنی، جهت گیری ضد کمونیستی و ضد مارکسیستی خود را اعلام کردند. در تعدادی از کشورهای اروپای شرقی، نفی سوسیالیسم و مارکسیسم در تئوری و عمل به گرایش مسلط تبدیل شد. نیروهایی بر مصدر قدرت تکیه زدند که سوسیالیسم را مترادف نظام دیوان سالارانه استالینیستی - برژنفی می‌دانستند و محو ساختارهای باقیمانده از آن نظام در کشورهای خود را به منزله ترک سوسیالیسم تلقی می‌کردند. به این ترتیب روال امور در دوره اخیر سبب فاش شدن رابطه‌ای بی‌ابهام میان موضع ما نسبت به مارکسیسم از یکسو و موضع ما نسبت به سوسیالیسم از سوی دیگر، حداقل در این بخش خاص از سیاره ما گردید.

ما در شرایط یک انتخاب تاریخی زیست می‌کنیم، انتخابی که در کنش و واکنش و تنازع میان نیروها، گروهها و جریانهای مختلف بر ما عرضه می‌شود. رهبری اتحاد جماهیر شوروی اعلام حرکت به سوی بازسازی سوسیالیسم کرده است که مبنای آن صحنه نهادن بر این نکته است که ایده سوسیالیسم قابلیت حیات دارد، سوسیالیسمی که انباشته از مضمونی دموکراتیک و انسانی است. من این انتخاب سوسیالیستی را تأیید می‌کنم و به همین جهت به عنوان یک مدافع نظریه تجدید



مسأله‌ای است که حل آن به خودی خود حاصل نمی‌شود؛ بنابراین روشن ساختن نکات اصلی انتقاد بر مارکسیسم و نگاهی به جوهر عقلانی این نقادی و جست‌وجوی میزان اعتبار آن و اموری از این قبیل حائز اهمیت است. موضع نقادی نسبت به تئوری روتس متداول در تمامی علوم است که عمدتاً مبتنی بر سنجش تئوری با واقعیت‌های عینی است. ما می‌بایست میان آن نوع نقادی که ویران ساختن را هدف قرار داده با آن نوع از نقادی که هدف خود را حذف تفسیرهای کهنه، منسوخ، تحریف شده و یکجانبه و متعصبانه و... قرار داده است، تفکیک قائل شویم برای من ممکن نیست که در تمامی این موضوعات بحث خود را به نحوی دقیق و جزئی بسط دهم، بنابراین صرفاً جهت توضیح نقطه‌نظرات خود، مهمترین آنها را برخواهم گزید.

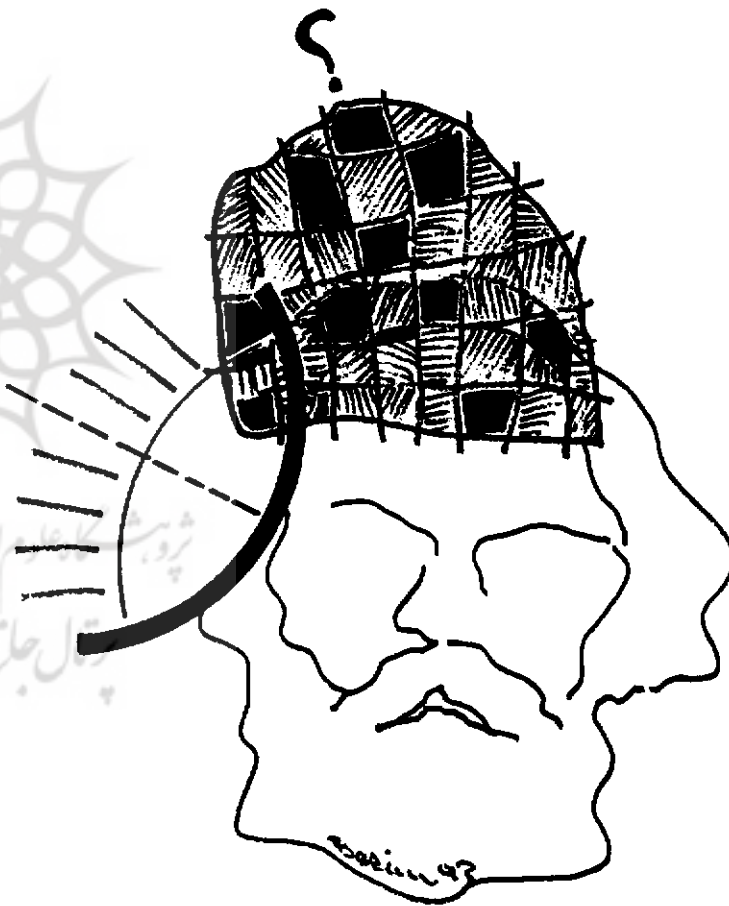
آزادبخواری اجتماعی و فکری قلمداد می‌کنند - تا جایی که اعتراضی در مقابل امریه‌های دیکتاتور مآبانه یک نظام بوروکراتیک - دیوان‌سالار و علیه تبعیت فرد از دولت می‌باشد - قابل درک است. در چنین شرایطی دفاع از مارکسیسم تا حدودی حرکت برخلاف مسیر جاری است. امروز جذاب‌تر آن است که برای همه اعلام کنیم که مارکسیسم منسوخ شده و از همان نخست ناکجاآباد بوده است و البته مسئولیت کامل این وضع به عهده استالینیم است که بنیادهای نظری آن نظام را ایجاد کرد.

در میان کسانی که در برابر این جریان مقاومت می‌کنند و همچنان هوادار مارکسیسم باقی مانده‌اند شاهد وحدت نظر نیستیم بلکه برعکس نقطه‌نظرات مخالف، در جهت دفاع از مارکسیسم می‌کوشند. نیروهای مخالف پروستریکا که هیچ چیز از تاریخ نیاموخته‌اند و نمی‌خواهند دست از اصول بکشند، با اصرار و پافشاری از روایت جزم‌اندیشانه مارکسیسم که هیچ ارتباطی با شرایط جاری ندارد دفاع می‌کنند. به عبارت دیگر آنها بر موضع جزم‌اندیشی ایستاده‌اند و این در شرایطی است که حالت بلا تکلیفی و پریشانی آنان که ناشی از گسیختگی ساختارهای ایدئولوژیک و سیاسی‌ای است که حامی این گروه‌ها بود و آنها به این حمایت‌ها خو کرده بودند، رو به افزایش است. به علاوه سست شدن کنترل سرسختانه ایدئولوژیک، سبب قانونی شناختن گسترده‌ترین طیف قابل تصور سیاسی و جهت‌گیرهای ایدئولوژیک شده است. مجادلات آشکار در خصوص مسائل سیاسی و ایدئولوژیک و تضارب آرا و عقاید نیز به طور واقعی به پدید آمدن زندگی مدنی^۲ انجامیده است. و در چنین شرایطی هواداران پروستریکا به درستی، جلوگیری از سردرگمی و تلاش در جهت افزایش وضوح نکات عطف ذهنی را توصیه می‌کنند. من فکر می‌کنم ناکامی ما در توسعه بخشیدن به این انگیزش، به کنگره بیستم حزب مربوط می‌شود که به طور جدی ما را از پرداختن به وظیفه بازسازی بازداشت: عملی که نتیجه آن ظهور دوره‌ای از رکود بود، دوره‌ای که می‌توانست زمان فرصت‌های گسترده خوانده شود.

تاریخ سرانجام به ما فرصتی داده است تا خود را از نظام دیوان‌سالارانه دستوری‌ای که سوسیالیسم را بی‌اعتبار کرده بود رها سازیم. آیا ما قادر خواهیم بود از این فرصت بهره‌برداری کنیم؟ این پرسش اصلی است.

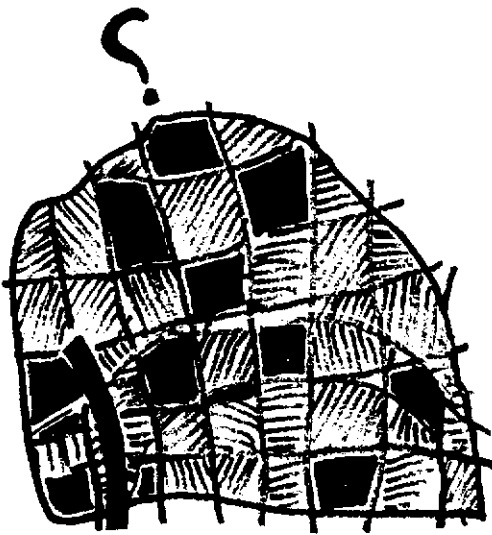
اینک از پیش می‌توان فهمید که حل این مشکل همراه با بازسازی سوسیالیسم وظیفه‌ای است که با ناشناخته‌های بسیاری مواجه است، چنانکه علوم اجتماعی نیز با مشکلاتی مواجه است که هیچگاه قبلاً اتفاق نیافتاده بودند و یا لاقلاً در شرایط تاریخی کاملاً متفاوت رخ داده‌اند. اما اقدام عملی، مستلزم پاسخهای سریع است زیرا حوادث به نحوی فشرده پیش می‌روند و ما را وادار به عمل می‌کنند، عمل بدون تناقض و هدفمند. اما عملی بدون تناقض تنها هنگامی ممکن است که از جهت تئوریک وضع روشنی داشته باشیم. تحت چنین شرایطی علوم اجتماعی می‌تواند عهده‌دار مسئولیت‌های بزرگ اجتماعی شود. به همین جهت نیز (برای سوسیالیسم)، رابطه با مارکسیسم - اعم از آنکه آنرا بپذیریم یا نپذیریم - ارتباط با نکات عطف ارزشی و پایه‌های تئوریک و متدولوژیک خود است. به این ترتیب بار دیگر وضعی تناقض‌آمیز ظهور می‌کند.

بعضی از مارکسیست‌های سابق بکلی به نفی مارکسیسم دعوت



به نظر من انتقاد خصومت‌آمیز و نفی کامل مارکسیسم توسط کسانی که از همان ابتدا مارکسیسم را نپذیرفته و یا به سادگی از آن دست کشیده‌اند در وهله نخست به عاملی ایدئولوژیک و اجتماعی مربوط می‌شود که پدیدآورنده نوعی فضا، زمینه‌ای احساسی، یک وضع روانی و افکار عمومی است که دفاع از مارکسیسم را نوعی تحجر جلوه می‌دهد و نسبت به آن موضعی خصومت‌آمیز اتخاذ می‌کند تا جایی که مدافعین مارکسیسم خود از وجه نظر عمومی بیافتند.

این واقعیت که مردم حتی حاضر نیستند در مورد سوسیالیسم یا درباره مارکسیسم چیزی بشنوند و این موضع انکاری خود را نمایانگر



می‌کنند چرا که از نظر آنان تمامی چشم‌بندهای ایدئولوژیک مانع از تجزیه و تحلیل مطلوب مشکلات اقتصادی و اجتماعی و مواجهه عملی با چنین مشکلاتی می‌شود، حال آنکه در جهان واقعیات، بایستی با نیازهای اجتماعی آغاز کرد نه با طرحهای مجرد و اصول ایدئولوژیک که قبلاً به جای حل مشکلات به بن‌بست منتهی شده‌اند. ما می‌بایست خود را از دگم‌های ایدئولوژیک برهانیم، اما این بدان معنا نیست که ناگزیر باشیم خود را از تمامی تئوری‌ها خلاص کنیم. تمامی ایده سوسیالیسم را مورد انکار قرار دهیم و مارکسیسم را به دور اندازیم. امروز به نام آینده ضرورت دارد تا از آنها به رغم تجربه مثبت یا منفی تاریخی دفاع کنیم. متروک دانستن ایدئولوژی و تئوری نظام دیوان‌سالار و اقتدارگرا نباید ما را از توجه به این نکته باز دارد که بازسازی سوسیالیسم مستلزم وجود بنیاد فکری و تئوریک آن است یا آنچه بعضاً در مفهوم پروستریکا بدان اشاره می‌شود پروستریکا موجد جریان یافتن فرایند بازاندیشی در ارزشها بوده است. یک بازاندیشی در میراث کلاسیک مارکسیسم لازم به نظر می‌رسد. استراتژی و سیاست بازسازی سوسیالیسم به نحوی ارگانیک با این میراث در پیوند است و از آن تفکیک شدنی نیست، اما همچنان که می‌دانیم حفظ یک میراث به معنای تحمیل اجباری آن میراث نیست. در میان مشکلاتی که در شرایط جاری برای ارتباط با مارکسیسم داریم، این نکته جنبه‌ای اساسی دارد.

چنانکه می‌دانیم، در روسیه برای انتقال به سوسیالیسم، نه شرایط مادی وجود داشته است و نه شرایط فرهنگی. این شرایط و مقدمات آن در دهه سی نیز که کنگره حزب اعلام کرد که به دوره سوسیالیسم وارد شده‌ایم ایجاد نشد. تمام آنچه رخ داد در بیشترین حد ممکن تمرکز اقتصادی و سیاسی در دست دولت و بر مبنای دارایی دولتی بود. هر می از قدرت شکل گرفت و تمامی تصمیمات مهم مربوط به جامعه در رأس این هرم اتخاذ شد و یک نظام از پیش طراحی شده توزیع در زمینه اقتصادی به مرحله اجرا درآمد. اما چنانکه تجربه نشان داد، توانایی این نظام صرفاً تحقق یک توسعه گسترده اجتماعی بود. و نتیجه آن هم، بیگانگی مردم از دارایی و قدرت، گشوده شدن راه برای یک دیوان‌سالاری مستبد، فقدان قدرت و مشوقهای مادی برای کار که خیلی زود به حداقل رسیده بود و حقوق خود که به پایین‌ترین میزان خود کنترل یافته بود. این نظام حدود مشخصی از کارآمدی را تحت شرایط فوق‌العاده و وضع افراطی^۳ نشان داد که یا مستقلاً ناشی از مقاصد نظامی (جنگ) بود و یا حاصل اقدامات تصنعی نظام. اما آن نظام شکست خود را به عنوان شکلی طبیعی برای توسعه سوسیالیسم به نمایش گذاشت و ثابت کرد که در ایجاد یک مکانیسم اقتصادی کارآمد یا در تحقق یک ترقی تکنیکی - عملی ناتوان است. آن نظام از جنبه‌های گوناگون کشور را دچار وضعی بحرانی ساخت.

بدیهی است که نه مارکس و نه لنین بایستی متحمل مسئولیت تاریخی این نحوه از پیشروی حوادث باشند. آنچه گذشت محصول کاربست مارکسیسم در شرایطی خاص بود که اصولاً روابط مبتنی بر سوسیالیسم قادر به رشد در آن نبود. تمام اسطوره استالینیسم محصول تلاش در بنیان نهادن سوسیالیسم بر شالوده‌های عینی‌ای بود که آمادگی آن را نداشت.

اینک، در جهانی که در کوران انقلاب علمی - تکنولوژیک به سر می‌برد و با مشکلات عظیم انسانی مواجه است. طرح این پرسش برای ما ضرورت دارد که چه چیزی از مارکسیسم برای زمان ما واجد ارزش و اهمیت ماندگار است؟ البته این موضوعی است گسترده، اما

من تمایل دارم که در این خصوص به برخی نکات اشاره کنم: در وهله اول ایده سوسیالیسم است که با تمامی روند توسعه تمدن جاری هماهنگ بوده، بلوغ علمی خود را از مارکسیسم به دست آورده است. و بیش از آن، بستر گشوده مارکسیسم بر واقعیات اجتماعی است، چیزی که از مشخصه علمی و ناخودبستگی^۴ بنیادی آن نشأت می‌گیرد. اجازه بدهید این اصل را که نشانگر اهمیتی است که مارکسیسم واجد آن است توضیح دهم:

مارکس از واقعیتهای جامعه سرمایه‌داری قرن نوزده و شیوه‌های رشد آن که خود بدان دست یافته بود آغاز کرد و به جای مطالعه و بررسی طرحهای کلی جزم‌اندیشانه درخصوص آینده جامعه (چنانکه اتوپیاگرایان چنان می‌کنند) به مواردی مشخص و محدود از جهت تئوریک اندیشید. بر مبنای نکات استخراج شده از تاریخ جهان که نشانگر تعیین جهت‌گیری توسعه سرمایه‌داری توسط نیروهای تولیدی است و ملاحظه تصادفاتی که می‌تواند این روند را با ابهام مواجه سازد، مارکس به این نتیجه رسید که جامعه در آینده به درجات بالایی از بلوغ مادی و فرهنگی نایل خواهد شد و مشکل حیات خود را حل خواهد نمود. انسان در بنیان جامعه قرار خواهد گرفت و شرایط لازم برای رشد همه‌جانبه و ظهور استعدادهای او فراهم خواهد شد. چنین جامعه‌ای به راستی انسانگرا خواهد بود، جامعه‌ای که در آن بالندگی آزاد هر انسان شرط بالندگی آزاد همه است. مارکس چنین جامعه‌ای را جامعه کمونیستی خواند. ما بر چه مبنایی می‌توانیم این ارزشهای بزرگ سوسیالیستی یا ایدئال کمونیستی را نفی کنیم؟ و چرا آنها را به عنوان اموری تحقق‌پذیر مورد ملاحظه قرار ندهیم؟ البته یک نکته را همواره بایستی به طور جدی مدنظر داشت و آن هم این است که مارکسیسم تنها یک تصور بسیار کلی از آینده به دست می‌دهد و نمی‌تواند جز این نیز باشد چرا که مسأله را در سطح تئوریک مطرح می‌کند و تئوری هم یک پوشش را صرفاً در شکل ناب آن می‌تواند بیان کند. طبیعی است که مارکس واقعاً نمی‌توانست چیزی در ارتباط با مکانیسم‌های واقعی اعم از اجتماعی و اقتصادی - رشد و توسعه جامعه در آینده بگوید. او صرفاً بر مبنای واقعیتهای سرمایه‌داری در دوره خود می‌توانست قضاوت کند که طبعاً ناتوان از آن بود که پاسخ گفتن به چنین مسأله‌ای را امکان‌پذیر سازد. به همین سبب هیچگاه مارکس برای ارائه اشکال انضمامی و عینی توسعه جامعه در آینده تلاش نکرد.

بلافاصله پس از انقلاب اکتبر، لنین در پاسخ به این مسأله چنین گفت:

هیچ سوسیالیست عاقلی - که درباره آنچه آینده در چنته دارد مطلب می‌نویسد - وجود ندارد که این ایده را به فکر خود خطور

دهد که اشکال سازمانی جامعه جدید را می‌توان مانند یک نسخه بلاواسطه تنظیم یا در یک چشم بوم زدن آنرا ایجاد نمود.

تمامی آنچه ما می‌دانیم و تمامی آنچه بهترین نخبگان جامعه سرمایه‌داری و بزرگترین مغزها نسبت به تکامل اجتماعی پیش‌بینی کرده‌اند، به طور دقیق خیر از آن می‌دهد که دگرگونی ضرورتاً در روند اجتناب‌ناپذیر تاریخی خود از این قاعده عمومی پیروی می‌کند که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، یک امر محتوم تاریخی است و به نحو اجتناب‌ناپذیر استثمارگران از آن استفاده می‌کنند. این نکته بر صراحتی علمی بنا نهاده شده است... اما ما می‌گوییم، وقتی برای حرکت در جهت سازماندهی مجدد سوسیالیستی جامعه، قدرت را به تصاحب در می‌آوریم نمی‌توانیم از اشکال انتقال یا گامهایی که برای پیشرفت عینی سازماندهی مجدد بایستی برداشت مطلع باشیم. تنها تجربه جمعی، تجربه میلیون‌ها انسان، می‌تواند نشانه‌ای قطعی در این زمینه ارائه دهد. به نظر می‌رسد که این نکات را کمابیش همه می‌دانند، اما هنگامی که مارکسیست‌ها برای توضیح پدیده استالینسم فرا خوانده می‌شوند به نوعی مورد غفلت قرار می‌گیرند. در صورتی که این نکات را می‌بایست به خاطر داشت و نتیجه‌گیریهای بایسته را از آنها اخذ نمود.

حقیقتاً ضد جزم‌گرایی بنیادین لنین، توجه او به تحلیل مشخص از شرایط مشخص، سرعت عمل او در تغییر تاکتیک‌های مبارزه و نفی مواضع و شعارهای کهنه و متروک، جست و جوگری او و پیش رفتن تا جایی که اساساً دیدگاه ما را از سوسیالیسم دگرگون نمود، دقیقاً ناشی از فهم او از مارکسیسم بود.

مارکسیسم یک سیستم باز است که ظرفیت و جذب شرایط و مسائل جدید را داراست چشم‌اندازهایی از خلاقیت اجتماعی را می‌گشاید و چنین نیست که دستورالعمل‌های از پیش نوشته شده برای روش‌های عمل در دست داشته باشد. این توانایی میراثی است که مارکسیسم از همان نخست به همراه داشته است و مستلزم یک جهت‌یابی دائم از تکامل تئوری و عمل مطابق با شرایط دگرگون شونده زندگی اجتماعی است. مارکس این ایده را به وضوح توضیح داده است. او با وضوح تمام به پیچیدگی‌های تحول اجتماعی نظر داشت و از رویکردهایی که تحول اجتماعی را دارای سرشتی خطی می‌دانستند - بویژه در شرایط بروز انقلاب - بسیار دور بود. چنانکه مارکس می‌نویسد، انقلاب پرولتری، «مستمرأ به نقد خود می‌پردازد و همواره در مسیر حرکت خود توقف می‌نماید و به مظاهری از گذشته خود که تکامل‌یابنده بوده‌اند بازمی‌گردد تا بار دیگر آنها را به طرزی نوین به کار بندد. آنها با بی‌رحمی تمام جنبه‌های ضعیف نیمه‌راهی که از آن گذشته‌اند و بی‌تجربگی تلاش‌های اولیه را به استهزا می‌گیرند». این جمله نیز به طور کلی مقصود ما را در بر دارد. ما فرض کردیم که قبلاً سوسیالیسم حتی در شکل توسعه‌یافته‌اش استقرار یافته است. اینک می‌بایست بسیاری چیزها را از نو آغاز کرد و به آنچه قبلاً تکامل یافته رجعت نمود. به عبارت دیگر سوسیالیسمی که برانده مفهوم آن باشد را بنا ساخت.

باز بودن آغوش تئوری بر واقعیت اجتماعی، متضمن یک مطالعه نظام‌یافته جدی در خصوص آن واقعیت است و آن نیز یک متدولوژی علمی از کسب معرفت را طلب می‌کند که واقعیت در مرکز آن قرار گرفته باشد. اینها دو روی یک سکه هستند. تضادفی نیست که لنین برای متدولوژی مارکسیستی تا این حد اهمیت قائل است و برای مثال دیالکتیک را روح زنده مارکسیسم می‌خواند. در پیامد این حکم نیز

نقش فلسفه در شناسایی و تفسیر تئوریک واقعیت‌های اجتماعی تعریف می‌شود.

هم باز بودن تئوری و هم اهمیت روشی که متضمن این ویژگی خاص تئوری است در کاربست تئوری در عمل و در شکل تحقق عملی بخشیدن به یک ایده، اجباراً ظهور می‌کند. تجربه تاریخی به ما می‌آموزد که چه بسیار صخره‌های پنهان که در این قلمرو وجود دارد. این نکته توجه زیادی را طلب می‌کند تا آنجا که مستقیماً اطلاع حاصل کنیم که این شیوه یا شیوه دیگر در ارتباط با مارکسیسم ثمر می‌دهد.

این معضلی است که کلاً در ارتباط با تحقق عملی بخشیدن به هر تئوری اجتماعی خاص ممکن است ظهور کند. ما - چنانکه تجربه تاریخی ما نیز چنین است - در آتش این تلاش خود سوخته‌ایم که تاریخ را تابع یک ایدئولوژی مشخص نماییم (که هدف از آن پایان بخشیدن به خشونت در تاریخ است). اما تاریخ در وجه خشونت بار خود تساهلی نشان نداد، حتی در نقاب تلاشهایی که به نحو ارادی در جهت شتاب بخشیدن به روند تحول تاریخی صورت می‌پذیرفت. شتابی که استالین مدعی آن بود منجر به تولد هیولایی گردید که بدون هیچ احساسی توده‌های مردم را به نابودی کشانید. استالین تفکر لنین را به انحراف کشانید. او در اثر خود تحت عنوان انقلاب ما تصریح می‌کند که از نیروی طبقه کارگر برای ایجاد مقدمات مادی و فرهنگی سوسیالیسم در کشوری استفاده کنیم که این مقدمات هنوز به بلوغ خود نرسیده‌اند. به نظر لنین، این روند نه توسط نیروهای شتاب بخشنده بلکه توسط پویای طبیعی تاریخی صورت می‌پذیرد، روندی که به طور آگاهانه منجر به شرایط مطلوب تأسیس یک جامعه نوین شود. از جهت تاریخی آنچه به یک روند طبیعی کمک می‌کند و موجب ارتقای آن می‌شود در نهایت آن چیزی است که واجد اثر است. معضل نقش تئوری و تحقق بخشیدن به یک ایده را از چنین موضعی باید مورد مطالعه قرار داد: نخست اینکه محدود کردن بررسی این مسأله به وجه معرفت شناسانه آن نادرست است. (سطحی که ابتدایی و فرعی است). مسأله نقش ایده‌ها یک مسأله اجتماعی است. برای تحقق بخشیدن به هر ایده یا اصل کافی نیست که تنها مدعی آن باشیم یا تنها خواست خود را برای تحقق بخشیدن به آن نشان دهیم، بلکه همچنین ضرورت دارد که نظام اجتماعی متناسب با آن را ایجاد کنیم و مکانیسم‌های مناسب اقتصادی و اجتماعی را اعمال نماییم چیزی که در مجموع هم به عموم جامعه و هم به شرایط عینی بستگی خواهد داشت. کسی که چنین سوسیالیسمی را تحقق می‌بخشد در قبال حقیقتی ایفای مسئولیت کرده است که سوسیالیسم استالینیستی معکوس آن بود و با ایده سوسیالیسم مارکس تعارض داشت.

ایجاد یک سوسیالیسم انسانی و دموکراتیک، هنگامی موفقیت‌آمیز خواهد بود که به عنوان محصول طبیعی یک پویای تاریخی ظهور کند و در جهت بهبود زندگی مردم عمل نماید و برای حل وظیفه دشوار پیوند یک اقتصاد پویا و ارزشهای انسانی سوسیالیسم، مکانیسم‌های اقتصادی و اجتماعی - سیاسی مناسب ارائه دهد.

یادداشتها:

1. Comand - bureaucratic System.
2. Public life.
3. Extreme situation.
4. Incompleteness.
5. Onashei revolutsii